

بہارِ خدا

نبرد سوسک‌ها 3

انتقام ملکہی سوسکی

ہیو
Hoopa

ام. جی. لئونارد

نبرد سوسک‌ها 3

انتقام ملکه‌ی سوسکی

تصویرگر: کارل جیمز مونتفورد
مترجم: زهرا شاه‌آبادی



پیامی از چیکن‌هاوس

هیچ راه ساده‌ای برای حل این معما وجود ندارد!
من این موضوع را با خواندن آخرین جلد سه‌گانه‌ی نبرد
سوسک‌ها، نوشته‌ی ام. جی. لئونارد دریافتم؛ داستانی
هیجان‌انگیز و جذاب درباره‌ی دارکوس، دوستانش،
خوانواده‌اش و دشمنان فریب‌کارش.
آیا نواک نجات خواهد یافت؟ آیا همفری و پیکرینگ دوباره
شلوغ‌کاری می‌کنند؟ و از همه مهم‌تر، آیا لوکریشا کاتر پیروز
خواهد شد؟
سوسک‌ها و دوستانان را محکم بچسبید، این ماجراجویی
مثل سوارکاری، حسابی تکانتان خواهد داد.

بری کانینگهام

ناشر

(چیکن‌هاوس)



BATTLE OF THE BEETLES

Original English language edition first published in 2018 under the title BATTLE OF THE BEETLES by The Chicken House, 2 Palmer Street, Frome, Somerset, BA11 1DS

Text © M G LEONARD 2018

Cover illustration 2018 © Elisabet Portabella

Interior illustrations 2018 © Karl Mountford

Persian translation © Houppaa Publication 2020

سرشناسه: لئونارد، مایا گابریل
Leonard, M. G (Maya Gabrielle)

عنوان و نام پدیدآور: انتقام ملکه‌ی سوسکی /
ام. جی. لئونارد؛ تصویرگر کارل جیمز مونتفورد؛
مترجم زهرا شاه‌آبادی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۳۶ ص.

فروست: نبرد سوسک‌ها؛ ۳.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۱۹-۱ - دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۱۹-۱ - ۶-۲۲۲-۲۰۴-۱۸۱-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Battle of the Beetles.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) - قرن ۲۱م.
موضوع: children's stories, English - 21st century

شناسه افزوده: مونتفورد، کارل جیمز، تصویرگر

شناسه افزوده: Mountford, Karl James

شناسه افزوده: شاه‌آبادی، زهرا، ۱۳۷۷ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PZV/۱

رده‌بندی دیوئی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۸۷۶۴۲۷

نشر هوپا

با همکاری آژانس ادبی کیا در
چهارچوب قانون بین‌المللی حق
انحصاری نشر اثر (Copyright)
امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این
کتاب را در سراسر دنیا با بستن
قرارداد از ناشر آن
(The Chicken House)
خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، ام. جی. لئونارد و
ناشر خارجی آن، چیکن هاوس، برای چاپ این کتاب
به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته
و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی
کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی
در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و
رضایت ام. جی. لئونارد این کار را کرده است.

نبرد سوسک‌ها 3

انتقام ملکه‌ی سوسکی

نویسنده: ام. جی. لئونارد
تصویرگر: کارل جیمز مونتفورد

چاپ اول: ۱۳۹۹ تیراز: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۴۰۰۰ تومان

هوپا
Hoopaa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۱۹-۱ - ۶-۲۲۲-۲۰۴-۱۸۱-۶

ویراستار: شایسته ابراهیمی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: علیرضا کریمی
تصویرگر: کارل جیمز مونتفورد
مترجم: زهرا شاه‌آبادی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۱۹-۱ - ۶-۲۲۲-۲۰۴-۱۸۱-۶

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است. هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

www.hoopaa.ir . info@hoopaa.ir ۸۸۹۹۸۶۳۰

تلفن: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵



تقديم به آرتور، سم و سباستين

ماتيلدا، كاسپين ورايان

كلر ركيچ و دكتور سارا بينون



ام. جی. لئونارد



هیچ کس از هیچ چیز محافظت نمی کند، مگر اینکه به آن اهمیت بدهد و هیچ کس به هیچ چیز اهمیت نمی دهد، مگر اینکه آن را تجربه کرده باشد.



دیوید آتنبرو

بچه ها خواندن را با کتاب هایی درباره ی شیرها و زرافه ها و این قبیل حیوانات شروع می کنند، ولی آن ها می توانند به باغچه هم بروند، سنگی را برگردانند و زیر آن یک کرم را هم ببینند، همین طور یک مورچه و یک خرخاکی را.

دیوید آتنبرو

به خاطر اندازه ی کوچک حشرات، اغلبمان زیبایی ظاهری آن ها را کم ارزش می شماریم. اگر می توانستیم کالکوسوماهای نر را با زره برنز صیقلی و شاخ های عظیم و قطعه قطعه شان، به اندازه ی یک اسب یا حتی به اندازه ی یک سگ بزرگ نمای کنیم، هم اکنون یکی از با ابهت ترین حیوانات جهان بودند.

چارلز داروین، تبار انسان



فصل ۱

حمله‌ی

سوسک‌ها



برتولت^۱ درِ خانه‌ی عمومکس^۲ را با شانه‌اش باز کرد، عقب‌عقب وارد اتاق نشیمن شد و گفت: «روزنامه‌ی یکشنبه رو آوردم.» نیوتن^۳، حشره‌ی شب‌تاب مسی‌رنگ و بهترین دوست برتولت، بالای موهای سفید فرفری او پرواز می‌کرد.

دارکوس^۴ و ویرجینیا^۵ سرشان را بلند کردند. هر دو چهارزانو کنار استخر بادی آبی‌رنگی پر از خاک‌آژه و یک تپه فنجان نشسته بودند. دارکوس تی‌شرت ویویل کنیولی^۶ را که از لس‌آنجلس خریده بود، به تن داشت و ویرجینیا هم شلوار جین سنگ‌شور و ژاکتی پر از مدال پوشیده بود.

دارکوس گفت: «داریم به سوسک‌ها غذا می‌دیم.» و یک ظرف کوچک

1. Bertolt

2. Max

3. Newton

4. Darkus

5. Virginia

۶. Weevil Knieval؛ احتمالاً نام یکی از برندهای پوشاک.

پر از ژله‌ی توت‌فرنگی را روی تپه‌ی فنجان‌ها گذاشت، دقیقاً در محل زندگی سوسک‌های نجات‌یافته از کوه سوسک‌ها. در آن اتاق نشیمن (خانه‌ی عمومکس)، باقی‌مانده‌ی پایگاه برپا شده بود؛ مخفیگاه بچه‌ها که مدتی پیش با کوه سوسک‌ها نابود شد. حالا آنجا مقر فرماندهی‌شان بود؛ جایی که دور هم جمع می‌شدند تا برای مبارزه با لوکریشا کاتر^۱ که قصد داشت بر دنیا حکومت کند، نقشه بکشند. بکستر^۲، سوسک شاخ‌دار سیاه براق، کسی که بیشتر از همه در دنیا دارکوس را درک می‌کرد، از روی شانه‌ی دارکوس بر نحوه‌ی تقسیم ژله‌ی توت‌فرنگی بین بقیه نظارت می‌کرد و با شاخک‌ها و پاهای جلویی‌اش به سوسک‌ها فرمان می‌داد و راهنمایی‌شان می‌کرد.

ویرجینیا آب‌پاشی در دست داشت و روی خاک‌آزها آب اسپری می‌کرد تا خشک نشوند. ماروین^۳، سوسک برگ‌سیاه پاقورباغه‌ای که پاهایش به رنگ قرمز آلبالویی بود، به‌هیچ‌عنوان از ویرجینیا دور نمی‌شد و سروته از یکی از گیس‌های بافته‌ی او آویزان شده بود و یک تکه ژله‌ی موزی را می‌جوید.

دارکوس درحالی که خاک را از دست‌هایش می‌تکاند، بلند شد و به‌سمت میز کوچکی رفت که برتولت داشت روزنامه‌ها را منظم روی آن می‌چید. ویرجینیا هم آب‌پاش را کنار گذاشت و به آن‌ها ملحق شد.

«باز هم خبرهای از بین رفتن محصولات کشاورزی. مثلاً این یکی درباره‌ی سوسک‌های سیب‌زمینی کلورادو^۴ئه که محصولات رو توی روسیه از بین



1. Lucretia Cutter

2. Baxter

3. Marvin

4. Colorado potato beetle

روزنامه زد و گفت: «حالا این رو گوش کن: 'عده‌ای معتقدند که حشره‌شناس معروف، دکتر بارتولومئو کاتل^۱، کارشناس علمی موزه‌ی تاریخ طبیعی لندن و نامزد سابق لوکریشا کاتر، سرپرست تیمی متشکل از حشره‌شناس‌ها و زیست‌شناسان است؛ کسانی که به طرز عجیبی در پنج سال اخیر ناپدید شده‌اند. این گروه اسرارآمیز پشت ارتش سوسکی این طراح مد قرار دارند و با استفاده از موقعیت نمایشی لوکریشا کاتر قصد حمله به دنیا را دارند.»

«چی؟!» دارکوس روزنامه را از دست ویرجینیا قاپید: «این دروغه! چرا دارند ماجرای سوسک‌ها رو می‌اندازند گردن بابا؟!»

ویرجینیا پیروزمندانه گفت: «چون اون مرده.»

برتولت آهی کشید و سرش را تکان داد. دارکوس گفت: «همه‌شون اون رو مقصر جریان حمله‌ی سوسک‌ها می‌دونند.» سپس با سرعت شروع به خواندن خبر کرد و ادامه داد: «اما خیلی اشتباه می‌کنند! باید بهشون بگیم که بابا داره سعی می‌کنه جلوی اون‌ها رو بگیره.»

برتولت به نرمی گفت: «دارکوس، احتمالاً به‌خاطر اینکه که توی مراسم جوایز، اون مهمون لوکریشا کاتر بوده.» و روزنامه‌ی دیگری را برداشت: «ببین! این یکی می‌گه: 'دکتر بارتولومئو کاتل، کسی که در مراسم جوایز در کنار لوکریشا کاتر دیده شده است، ظاهراً مغز متفکر پشت ماجرای حمله‌ی سوسک‌هاست.'»

دارکوس با صورتی گر گرفته گفت: «خیلی بی‌انصافیه! همه‌اش دروغه!»

برده‌اند. مردم کم کم دارند چیزهایی رو که لوکریشا کاتر توی مراسم جوایز فیلم گفته بود، باور می‌کنند. همه وحشت کرده‌اند.» برتولت عینک بزرگش را به بالای بینی‌اش راند و با نگرانی به دارکوس نگاه کرد: «محصولات غذایی توی آمریکا، آلمان و حتی انگلیس خراب شده‌اند. سه تا بیماری که منشأ حیوانی داشتند هم شیوع پیدا کرده‌اند. دولت بالاخره داره اعتراف می‌کنه که این اتفاقات برنامه‌ریزی شده هستند.»

دارکوس جلورفت تا روزنامه‌ها را ببیند، ولی برتولت میان او و میز ایستاد و گفت: «و... آمممم... دارکوس! یک چیز دیگه هم هست...»

ویرجینیا یک روزنامه را برداشت و تیتراژ آن را بلند خواند: «**حمله‌ی سوسک‌ها! غذاها نابود شده‌اند!**» سپس چند صفحه را ورق زد. چشم‌های قهوه‌ای‌اش با سرعت از روی کلمات رد می‌شدند. «چی؟! باورم نمی‌شه! روزنامه‌ها فکر می‌کنند که تهدیدهای لوکریشا کاتر واقعیه، ولی باور نمی‌کنند که اون تونسته باشه این سوسک‌های فرانکشتاینی رو به وجود بیاره، چون شغلش طراحی لباسه!»

دارکوس جواب داد: «شاید نمی‌خواهند باور کنند که اون می‌تونه حشره‌ها رو کنترل کنه.»

ویرجینیا گفت: «نه مسئله این نیست. مشکل اینکه که اون زنه.»

برتولت ویرجینیا را صدا زد و با حرکات چشمش به او اشاره کرد، اما ویرجینیا بدون توجه به او ادامه داد: «مردم همیشه فکر می‌کنند بهترین دانشمندا مرد هستند.» سپس با عصبانیت با پشت دستش ضربه‌ای به

ویرجینیا سر تکان داد: «واقعاً چندان آورده. تازه اون‌ها دارند نبوغ لوکریشا کاتر رو نسبت می‌دن به یک سری حشره‌شناس.»
دارکوس صدایش را بالا برد: «نبوغ؟! اون نابغه نیست!»

ویرجینیا جواب داد: «معلومه که نابغه‌ست! اون یک ارتش بزرگ از سوسکاها رو پرورش داده که دارند همه‌ی ذخایر غذایی آدم‌ها رو نابود می‌کنند و کل کره‌ی زمین رو می‌گیرند. این شگفت‌انگیزه. هیچ آدمی تا حالا کل دنیا رو تصاحب نکرده، ولی اون داره جدی جدی این کار رو می‌کنه. نگران نباش! آخرش می‌فهمند که این نبوغ لوکریشا کاتر بوده، نه کس دیگه‌ای.»
دارکوس داد زد: «اون نابغه نیست! هیولاست! اون می‌خواد مردم از گرسنگی بمیرند و داره این رو می‌اندازه گردن بابای من و... بین با نواک^۱ و اسپنسر^۲ چی کار کرده!»

ویرجینیا دست‌هایش را بالا برد و گفت: «هی! من که نگفتم کار خوبی می‌کنه!»
دارکوس با دندان‌های به‌هم‌فشوده گفت: «ولی دقیقاً این‌طوری به نظر می‌رسید.»

ویرجینیا سرش را جلو آورد و دهانش را باز کرد تا دفاع کند.
«ااامم... بچه‌ها؟» برتولت میان حرفشان دوید: «بیايد از بحث منحرف نشیم. ما همه توی یک جبهه هستیم. یادتون نره!» و لبخند زد.
ویرجینیا آهی کشید و لبخند زنان گفت: «بخشید. من باید می‌گفتم

نابغه‌ی شرور. فقط داشتم سعی می‌کردم بگم که همه دارند اون رو دست‌کم می‌گیرند و اینکه پدر تو رو مقصر می‌دونند هم خیلی اشتباهه؛ نه کمکشون می‌کنه که پیداش کنند، نه جلوش رو بگیرند.»

دارکوس به آرامی گفت: «من لوکریشا کاتر رو دست‌کم نمی‌گیرم.» از مراسم جوایز فقط یازده روز گذشته بود، ولی دارکوس حس می‌کرد چند سال گذشته است. تصویر پدرش درحالی که به‌دنبال لوکریشا کاتر از نردبان‌های سالن تئاتر هالیوود بالا می‌رفت، آخرین چیزی بود که شب‌ها قبل از خواب، در ذهنش می‌دید و اولین چیزی بود که صبح پس از بیدارشدن، جلوی چشم‌هایش می‌آمد.

ناگهان صدای ترق‌تروق بلندی به گوش رسید و هر سه از جا پریدند.
برتولت که کمی وحشت کرده بود، گفت: «چی بود؟!»
ویرجینیا به پشت سر او اشاره کرد. روی شیشه‌ی پنجره‌ی اتاق، تَرَکی افتاده بود.

دارکوس با احتیاط روی کاناپه‌ی جلوی پنجره زانو زد و آرام خم شد تا داخل خیابان را ببیند. آن طرف خیابان، بیرون مغازه‌ی خالکوبی، رابی^۱، قُلدر موقرمز^۲ مدرسه، به همراه دوستانش که خودشان را «گله» می‌نامیدند، ایستاده بود.

رابی داد زد: «هی! پسر سوسکی! به بابات بگو اگر اون حشره‌های قاتلش رو جمع نکنه، پسرش له‌وَلورده می‌شه.»

1. Robby

1. Novak

2. Spencer

«آره!» گله‌مشت‌های گره‌کرده‌شان را در هوا تکان می‌دادند و تشویق می‌کردند. دارکوس در جواب فریاد زد: «اون‌ها سوسک‌های بابای من نیستند. به اون هیچ ربطی نداره.»

رابی گفت: «واقعاً؟ روزنامه‌ها که چیز دیگه‌ای می‌گن. بابات قاتله. آخرش هم می‌میره. اون قدر جنایت کرده که شاید مجازات اعدام رو فقط برای اون دوباره آزاد کنند!»

دارکوس داد زد: «روزنامه‌ها دروغ می‌گن. همه‌اش دروغه.»

رابی گفت: «آره روزنامه‌ها همه دروغ می‌گن فقط تو راست می‌گی. بابات قاتله دیگه قبول کن!» سپس پوزخندی زد و سیم‌کشی دندان‌هایش برق زدند و ادامه داد: «من دیدم که تو یک سوسک چندش داری. همه‌مون دیدیم.»

پسرها همه سر تکان دادند و تأیید کردند. «و ما به پلیس گفتیم که تو خیلی مشکوکی؛ نه فقط تو، همه‌تون، همه‌تون مشکوکید. گفتیم که با سوسک‌ها حرف می‌زنید. چیزهایی که روزنامه‌ها نوشته‌ند همه‌ش راسته. من می‌دونم و قرار نیست اوضاع این‌جوری بمونه.» سپس با سرعت دستش را عقب برد و سنگی را که تمام مدت در مشتش پنهان کرده بود به سمت دارکوس پرتاب کرد.

دارکوس نتوانست به موقع خود را عقب بکشد و سوزشی دردناک روی گونه‌اش حس کرد. دستش را روی صورتش گذاشت و از پنجره دور شد.

«اوه، داره خون می‌آد.» برتولت با مهربانی دست دارکوس را کنار زد تا بریدگی را ببیند.

۱. مجازات اعدام در انگلستان ممنوع است. -م.

فریادی از بیرون به گوش رسید: «می‌گیریمت پسر سوسکی! بابات رو هم گیر می‌ندازیم!»

ویرجینیا گفت: «بهشون اهمیت نده.» و پنجره را که مدام هدف سنگ‌های ریز و درشت قرار می‌گرفت، بست و پرده را کشید.

دارکوس دست‌های نگران برتولت را از صورتش کنار زد و گفت: «چطور بهشون اهمیت ندی؟! اون‌ها فقط دارند همون حرفی رو می‌زنند که همه باور دارند. مردم حرف‌های روزنامه‌ها رو باور می‌کنند. حالا همه فکر می‌کنند همه‌چیز تقصیر بابای منه.»

سکوتی برقرار شد و ویرجینیا و برتولت که نمی‌دانستند چه باید بگویند، نگاهی با هم ردوبدل کردند.

کم‌کم صدای آژیر از بیرون شنیده شد.

برتولت از لای پرده بیرون را نگاه کرد و با وحشت گفت: «پلیسه! دو تا ماشین پلیس بیرونه! چی کار کنیم؟!»

دارکوس با ترس به دوستانش نگاه کرد: «نمی‌تونیم بگذاریم بیان داخل. اگر سوسک‌ها رو ببینند، اون وقت مطمئن می‌شن که مدرک گناهکار بودن بابا رو پیدا کردند.»

ویرجینیا گفت: «نمی‌تونند بیان داخل، مگر اینکه حکم ورود داشته باشند. توی فیلم‌ها دیدم. بهشون بگو که عموت خونه نیست و اجازه نداری در رو روی کسی باز کنی.»

دارکوس سر تکان داد و به طرف در رفت: «باشه. ولی من راجع به بابا

فصل ۲

پرواز سنباقکی



پارچه‌ی ضخیم کنفی که روی سر بارتولومئو کاتل را پوشانده بود، باعث می‌شد عرق کند. یک قطره‌ی درشت عرق، مانند اشک، روی گونه‌اش سرازیر شد. با وجود گرمای خفه‌کننده، خوش‌حال بود که کیسه‌ی کنفی باعث می‌شد لوکریشا کاتر و آدم‌کش‌های بی‌عرضه‌اش متوجه نشوند که او کاملاً هوشیار است و دارد سعی می‌کند بفهمد او را کجا می‌برند.

تا وقتی که هنوز نور خورشید می‌تابید، بارتی^۱ می‌توانست سایه‌ی افرادی را که در هلی‌کوپتر بودند، ببیند. ولی یک ساعت پیش، غروب شده و همه‌چیز خاکستری شده بود.

باران با صدای کرکننده‌ای مثل رگباری از سنگریزه‌ها روی سقف فلزی هلی‌کوپتر می‌بارید. بارش باران به معنای کاهش دید بود و پروازکردن در

بهشون دروغ نمی‌گم. مردم باید بدونند که اون آدم خوبیه و داره سعی می‌کنه جلوی لوکریشا کاتر رو بگیره.»

برتولت گفت: «نه دارکوس نمی‌تونی بگی. لوکریشا کاتر باید فکر کنه که بابات واقعاً طرف اونه. وگرنه ممکنه بلایی سرش بیاره.»
زنگ در به صدا درآمد.

دارکوس سرش را برگرداند. تا حدی انتظار داشت که در را بشکنند. زیر لب گفت: «این انصاف نیست...»

ویرجینیا سر تکان داد: «می‌دونم.» چشم‌های تیره‌اش صادق بودند: «ولی ما همه‌مون حقیقت رو می‌دونیم.»

دارکوس دست‌هایش را مشت کرد و گفت: «وقتی پیداش کنم، لوکریشا کاتر رو شکست می‌دیم و...» حس کرد ناخن‌هایش در کف دستش فرو می‌روند: «همه‌ی روزنامه‌ها رو مجبور می‌کنیم توی صفحه‌ی اولشون، یک متن عذرخواهی چاپ کنند.»

بکستر، روی شانه‌ی او، بال‌هایش را باز و بسته کرد و به نشانه‌ی موافقت شاخش را تکان داد.

برتولت گفت: «و ما همین جا کنار تیم.»
ویرجینیا اضافه کرد: «قدم به قدم، تا آخرش.»

۱. مخفف بارتولومئو است.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....